

باشد که

ما در قحط سالی تراوش
مفهوم بهار را
در سنگستان ستم
به نظاره نشستیم
ما در برهوت فصل گنگ
سراسر جغرافیای بیداد را دویدیم
و نازایی تفکر را
در شوره زار کاویدیم
ما رنج سه نسل را
بر شانه های مان حمل کردیم
و تا آنسوی جهان بردیم
غربت سکه رایج در جیب ما شد
و زبان در گیجگاه واژه ها
راه گم کرد !!
اینک ما مانده ایم
و یک هویت مغشوش
زیرا شناسنامه ما را
در چهار راه تفرقه و تردید
پاره کردند؟!
تو بگو نازنین!
در نبود بهار و سرود و ترانه
جدا از نسیم روح پرور
عطر مهتاب و ستاره
چگونه بهار را در ذهن تداعی کنیم
و سال را به سال دیگر تحویل دهیم؟
وقتی در سرزمین ما
لحظه ها حامل بربادی اند
و روزها و سالها
با تاریخ « هفت و هشت ثور »
در چرخش نامیمون خویش
به پایداری دارها اعتبار می دهند
وقتی آدمهای دیار ما
نفس شانرا با اضطراب
از یک انفجار تا انفجار دیگر
شماره می گیرند
ما چگونه میتوانیم
از باروری و بهار

حرف بزنییم؟؟
باشد که تکرار باران ها
دگرگون سازد شوره زار و دوران نازا را
باشد که
تراوش و تراوت و بهار آید
باشد که پرنده ها ، آزاد
با بهار آزادی
هزار ، هزار آید